

پیشگفتار

قبل از رفتن به امریکا برای ادامه تحصیل در مؤسسه شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو من و هم‌کلاسیهایم در گروه باستان‌شناسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران بدون اینکه اصل سفال را ببینیم تصویری از آنچه استادانمان در کلاس تقریر می‌کردند و ما می‌نوشتیم در ذهن داشتیم. در سال آخر تحصیلم در گروه باستان‌شناسی، اسفند ۱۳۴۲ و فروردین ۱۳۴۳، شادروان دکتر نگهبان مرا به عنوان یک دانشجوی دقیق، مستعد و کوشا به روان شاد دکتر کالدول معرفی کرد تا در معیت او و خانم و یکی از دانشجویان سوئدی الاصل امریکایی‌اش برای بررسی باستان‌شناسی به کرمان برویم. در نیمه فروردین ۱۳۴۳ به تل‌ابلیس رفتیم. دکتر کالدول پیشنهاد کرد هر یک از ما به یکی از جبهه‌های تل‌ابلیس برویم و قطعات شاخص سفالهای سطحی را جمع‌آوری کنیم. آنان موفق شدند تعداد زیادی قطعات سفال جمع‌آوری کنند؛ ولی من با سه یا چهار قطعه سفال به جمع پیوستم. دیدم دکتر کالدول هیجان زده است. ابتدا فکر کردم شاید یکی از آنان ظرف کامل یا شیء قابل توجهی پیدا کرده است. دکتر کالدول قطعه سفال بی‌شکل و خشن و ساده‌ای را به من نشان داد و پرسید آن قسمتی را که من رفته بودم قطعات سفال شبیه آن نبود؟ من پاسخ دادم که از این سفالهای آشغال آنجا زیاد بود، ولی من فقط همین چند قطعه سفال نقش‌دار را توانستم پیدا کنم. شادروان دکتر کالدول که مردی حلیم و سلیم بود بدون اینکه به روی من یا خودش بیاورد گفت می‌دانی این سفالها در باستان‌شناسی چه اهمیتی دارند؟ گفتم اینها احتمالاً ظروف ساده آشپزخانه بودند یا بخشی از کوزه و سبوی چوپانانی هستند که در این حوالی به چرای گوسفندان مشغول‌اند و وقتی ظروفشان می‌شکند آنها را همین‌جا پرت می‌کنند. بعد از لحظه‌ای تأمل که با سکوت بقیه همراه بود دکتر کالدول از من

پرسید آیا تا به حال «کاسه با لبه وارپخته» را از نزدیک دیده‌ام؟ پاسخ دادم خیر، ولی همیشه دکتر نگهبان سر کلاس توضیح می‌داد که این سفال یکی از شاخصهای مهم دوره آغاز نگارش است. نقش این سفال در باستان‌شناسی مثل سکه است که تاریخ ضرب دارد. دیدم چشمان دکتر کالدول برقی زد و گفت این قطعات که به نظر تو آشغال هستند قطعاتی از «کاسه‌های با لبه وارپخته» اند که تاکنون همه فکر می‌کردند فقط می‌توان آنها را در منطقه هلال حاصلخیزی یافت و حالا آنها در اینجا، یعنی کرمان که کیلومترها از منطقه هلال حاصلخیزی دور است پیدا می‌شوند. بعد از این واقعه تا مدت‌ها دمق بودم.

در آخرین سال تحصیلم در مؤسسه شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو در سال تحصیلی ۱۳۴۷-۱۳۴۸ موفق شدم از یک سال بورس ویژه‌ای استفاده کنم که به دستیار استادان داده می‌شد. بورس من دستگیری استادام شادروان دکتر هلن کنتور بود. مؤسسه شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو دارای کامل‌ترین و مفصل‌ترین آرشیو سفال خاورمیانه، مصر و یونان باستان است. بی‌اغراق قطعات سفالهای ایران در این آرشیو بیش از صد هزار عدد بود. این قطعات بسیار منظم در کشورهای بزرگ در کنار هم، و نه روی هم و تلمبار شده، قرار داده شده‌اند. در هر یک از کشورها کارت شناسایی قرار داشت که نام محل یا محوطه و تاریخ تخمینی سفالها نوشته شده بود. دکتر کنتور دستور داد که هر روز به استثنای شنبه و یکشنبه که مؤسسه تعطیل بود از ساعت ۲/۵ الی ۴/۵ بروم در آرشیو و سفالهای ایرانی آرشیو را در کشورهای آنها بدون اینکه آنها را جابه‌جا کنم یا از کشویی به کشوی دیگر منتقل کنم پشت و رو کنم. بنابراین در اواسط اردیبهشت ۱۳۴۸ من این شانس را پیدا کردم تا تعداد بسیار زیادی قطعات سفال از محلها و محوطه‌های باستانی مختلف ایران را لمس کنم و بینم. خانم کنتور گاهی سر به سر من می‌گذاشتند و به شوخی قطعاتی از سفالهای محل‌های دیگر را هم در یکی از کشورها قرار می‌دادند و برای امتحان من بعضی از کشورها را با هم می‌دیدیم. یاد نمی‌رود که روزی من هم خواستم با ایشان شوخی کنم و برای این منظور چند قطعه سفال ساده آناتولی را در یکی کشورها گذاشتم و به ایشان گفتم خانم این سفالها کارت شناسایی ندارند؛ شما می‌دانید از کدام محل

هستند؟ خانم کنتور مدتی به آنها خیره شدند و بعد جمله‌ای گفتند که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. ایشان گفتند: «این قطعات به قدر کافی خوب نیستند که ایرانی باشند». تصویری که از آن قطعات سفالها در ذهن من نقش بسته بود همیشه به من کمک می‌کرد و وقتی قطعه سفالی را می‌دیدم ضریب اشتباه من در تشخیص هویت فرهنگی آنها بسیار کم بود.

روزی یکی از دانشجویان چندین قطعه سفال منقوش به من نشان داد و درباره دوره تقریبی آنها از من پرسید. وقتی به دقت قطعات سفالها را نگاه کردم پرسیدم که آیا آنها را از حوالی بهبهان آورده است؟ پاسخ داد آری. گفتم این قطعات سفالهای دوره اسلامی است که با نقوش دوره پیش از تاریخ تزئین شده است.

از سال ۱۳۴۹ که مطالعاتم را روی باستان‌شناسی ایران در دوره نوسنگی منطقه فلات مرکزی ایران متمرکز کردم با سفالهای این دوره در این منطقه بیشتر و بهتر آشنا شدم. با سرپرستی کاوش در تپه زاغه این تمرکز مطالعه بیش از پیش شد. در نوشتن پایان‌نامه خود برای معرفی سفالهای دوره نوسنگی فلات مرکزی ایران به جای «سفال سیلک ۱» و «سفال سیلک ۲» از دو اصطلاح «سفال نوع زاغه» و «سفال نوع چشمه‌علی» استفاده کردم. هنگامی که آخرین ویرایش گاهنگاری پیش از تاریخ فلات مرکزی ایران را برای چاپ آماده می‌کردم از سه اصطلاح «شکل‌گیری فلات»، «فلات عتیق» و «فلات قدیم» استفاده کردم که هنوز هم از همین سه اصطلاح استفاده می‌کنم. سفالهای این سه دوره در فلات مرکزی ایران از نظر رنگ و جنس اندک تغییراتی را نشان می‌دهند که اگر به این تغییرات توجه نشود اشتباه در تعیین هویت فرهنگی حتمی است.

روزی از نقاش ساختمانی خواستم برای رنگ کردن قسمتی از منزل بیاید تا درباره چگونگی رنگ کردن اتاقها و راهرو با او صحبت کنم. درباره یکی از اتاقها نظرم این بود که کرم رنگ باشد. نقاش پرسید کدام رنگ کرم؟ گفتم مگر چند تا رنگ کرم داریم؟ مجموعه رنگی را به من نشان داد که حدود ۵۰ تن مختلف رنگ کرم را نشان می‌داد. با دیدن این مجموعه به یاد کاری افتادم که «پتری» با سفالهای به دست آمده از قبرستان نقادا، کرده بود. بقایای باستانی مخصوصاً سفالهای به دست آمده

از قبرستان نقادا معرف چندین دوره فرهنگی بودند، ولی چون قبرستان مسطح بود و لایه‌نگاری عمودی آن ممکن نبود تغییرات بسیار جزئی سفالها معیار طبقه‌بندی قرار گرفته شد. به این ترتیب من هم از همکارانم خواستم که لطف کنند و نمونه‌هایی از سفالهای مکانهای دوره نوسنگی در فلات مرکزی را با اجازه به منظور استفاده از آنها برای تهیه یک مجموعه در اختیارم قرار دهند که چنین کردند و از یک یک آنان تشکر می‌کنم.

به هر حال چاپ این مجموعه به دلیل مشکلات فنی و هزینه‌بری زیاد مشکل بود. بنابراین روز چهارشنبه ۱۱ خرداد ۱۳۹۰ در سازمان «سمت» موضوع را با آقای دکتر محمدرضا سعیدی در میان گذاشتم. ایشان لطف کردند و با هم خدمت جناب آقای دکتر احمد احمدی ریاست سازمان رسیدیم و ایشان هم با چاپ این مجموعه موافقت فرمودند. بنابراین استفاده‌کنندگان این مجموعه باید به خاطر داشته باشند که چنانچه موافقت‌های دکتر احمد احمدی و دکتر محمدرضا سعیدی نبود این مجموعه هیچ‌گاه به این خوبی و نفاست چاپ نمی‌شد. البته کوشش مدیران فنی چاپ نیز نباید فراموش شود.

صادق ملک شه میرزادی

تهران

تابستان ۱۳۹۰